

درس دویست و شصت و دوم

بیان کیفیت مجعول در کلام مرحوم آخوند (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلک این ملا را بکنیم!! با این اسفارش ما را به عزا نشانده است! مدام می خواهیم تمام شود [اما مدام ادامه پیدا می کند]! یک چیزی گفتند هزارتا از آن این قلت و این قلت درمی آید! بابا نگویند رهاش کنید و برای خودتان نگه دارید. علی کل حال بالأخره إن شاء الله این را تمام می کنیم. این مطلبی نیست چون از خارج بحثش را گفته بودم. إن شاء الله بله، چشم عرض می کنم.

دیگر چون مسئله روشن است [بحث] از خارجش را نمی گوئیم ولی اگر هر جای آن ایراد بود رفقا خودشان بگویند.

فالاقتدار للوجود التعلقي ثابتٌ أبداً حينَ الحدوثِ و حينَ الاستمرارِ^۱

احتیاج برای وجود تعلقی و رابطی که فقط جنبه تعلق و ربط دارد و غیر از آن ربط هیچ هویتی ندارد این احتیاج، ثبوت ابدی دارد، چه در وقت حدوث و چه در وقت استمرار و بقاء، چون بعد از حدوث هم آن جنبه تعلقی به حال خودش محفوظ است. البته مرحوم آخوند مثال می زنند و می گویند که این مثل تکلم در متکلم می ماند؛ تکلم و کلام تا وقتی است که متکلم باشد نه اینکه قضیه مثل قضیه بناء و بناء می ماند که بعضی از متکلمین مثال زدند و خیلی وقت ها گفته اند که در مسئله حدوث وقتی که علت محدثه یک امری را حادث بکند دیگر نیازی به علت مبقیه نیست مثل بناء و بناء که بعد از بناء دیگر احتیاجی به بناء نیست ولی ایشان می فرمایند که اینها ما لیس بعلة را علت فرض می کنند. بناء از علل معده است نه اینکه علت برای اوست. آنچه که علت برای بناء است نفس و ترکیب اجزاء و کیفیت انتساب آنها است بلکه این مسئله و یک اجزائی را از یک جا می آورند و در یک جایی دیگر قرار می دهند یا در خیاطت ثوب، لباس را می آورند کم می کنند، زیاد می کنند، ترکیب می کنند و ترکیب صناعی راه می اندازند درحالی که نفس وجود در خارج مجعول است بدون آن که امر دیگری باشد و با آن اراده و اضافه وجود است و بدون آن اضافه وجودی هم نخواهد بود و واقعاً کلام بسیار کلام متین و صحیحی است.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۱۹.

توأم بودن کشف و عقل در مطالب اسفار مرحوم صدرالمتهلین

این مطالبی را که ایشان می فرماید تمام این مطالب با کشف و اینها هم توأم بوده است ها! یعنی مرحوم آخوند صاحب کشف و اینها بوده است و مسئله از راه کشف و عقل، هردوی اینها برای ایشان ثابت شده است. **فَحَاجَتُهُ فِي الْبَقَاءِ كَحَاجَتِهِ فِي الْحَدُوثِ بِلَا تَفَاوُتٍ لَا بِمَعْنَى أَنَّ كَوْنَهُ بَعْدَ الْعَدَمِ أَثَرُ الْفَاعِلِ أَوْ كَوْنَهُ بَعْدَ كَوْنِ سَابِقٍ أَثَرُهُ.**

حاجت آن ممکن و آن شیء وجود در بقاء مانند حاجت آن وجود تعلقی در حدوث است بدون هیچ گونه تفاوتی. به این معنا نیست که کون او بعد از عدم، اثر فاعل است یعنی اثر فاعل به جنبه اتصاف می خورد که همان جنبه حدوث است. یا به آن اتصاف مستمر، کون بعد از کون می خورد. او مجعول نیست بلکه نفس وجود مجعول است و نفس وجود مورد اراده است.

بَلْ هُمَا لِأَزْمَانٍ لِنَفْسِ الْوُجُودِ بِلَا جَعَلٍ وَ تَأْثِيرٍ كَمَا مَرَّ.

بلکه حدوث و استمرار لازمه وجود هستند. لازمه وجود حادث، صفت حدوث است و لازمه وجود مستمر، صفت استمرار است و این دو صفت از ناحیه غیر اعطاء نمی شود بلکه لازمه نفس وجود است. وقتی که کون یک امری بعد از عدم بود از خود نفس او حدوث انتزاع می شود و این لازمه اش نیست وقتی که یکی از علل معده که زید است با او نکاح می کند، من باب مثال جناب مخدره مکرمه مجلله مطوله وقتی که با او نکاح می کند این بچه متولد خواهد شد. وقتی که این بچه متولد می شود مسئله ابوت و بنوت خواهی نخواهی به طور ضروری انتزاع می شود، نه اینکه این علاوه بر نکاح امر دیگری را هم انجام می دهد که اسم آن بنوت یا ابوت است غیر از آن مسئله تولید و غیر از آن مسئله، نه ما چیز دیگری بلد نیستیم.

تلمیذ: اینجا یک سؤال می شود کرد که چطور نمی شود از وجود یک وجود دیگری مثلاً به عنوان یک امر جدا [باشد]؟ از او متولد و ایجاد شده است ولی مجزا بشود و انقطاع حاصل بشود و بقاء هم داشته باشد؟

استاد: یعنی بین وجود و آن جاعل انقطاع حاصل بشود؟

تلمیذ: بله.

استاد: خوب اصلاً بحث این است که آن وجود یعنی آن مرتبه نازله علت. بین علت و معلول چطور

می شود جدایی حاصل بشود؟!

تلمیذ: ما می خواهیم بگوییم مثل تمثیلی فرزند و پدر و مادر هست...

استاد: آن که جعل نیست و علل معده است.

علت وجود، نفس وجود!

تلمیذ: می دانم، یعنی این وجود چه نوع سنخیتی دارد که حالت بینونت نمی شود بین علت و معلول حاصل بشود؟

استاد: به خاطر اینکه علت وجود، نفس وجود است. این علل، علت معده است. چون علت وجود خود وجود است بنابراین نفس علت است متنها در مرتبه ضعیف و بین علت و معلول هم هیچ گونه نمی شود فاصله ای بیفتد. یعنی چون الآن در اینجا چیزی در خارج نبوده است اگر فرض کنید در اینجا یک کیسه سیمان و گچ داشته باشید - چون الآن دست ما در بنائی است مثال هایی که می زنیم توجه داشته باشید! - قشنگ می توانید یک تکه از این بردارید با آن سیمان ترکیب کنید و من باب مثال یک آجر درست کنید. آجر را با این چیزها درست می کنند؟! حالا فرض کنید که این طوری [درست می کنند]!

تلمیذ: با خاک رس [درست می کنند].

استاد: با خاک رس [درست می کنند]! یک مقداری از این برمی داریم و بعد در یک قالبی مخلوط می کنیم و یک آجری درمی آید!! بله، این علت در اینجا کارش را انجام داده است یعنی علت معده در اینجا آن جنبه اتصالش را با چیز انجام داده است و الآن در کنار محفوظ است ولی بحث این است که یکی از علل آن معلول خارج، علل معده است اما آن علل مادی و صوری که علت اصلی برای اجسام خارجی هستند آنها قبلاً موجود بودند و فقط یک مقداری از آنها برداشته شد و کیفیت آنها عوض شد ولی بحث ما راجع به وجود این است که وجود از جایی برداشته نمی شود و در جایی گذاشته بشود. نفس حضور علت در مرتبه متأخر، عبارت از موجود است. چگونه ممکن است بین این دو انفکاک بیفتد؟! نمی شود تصور کرد!

إِنَّمَا الْمَجْعُولُ وَ أَثَرُ الْجَاعِلِ نَفْسُ الْوُجُودِ لَا تَصْبِيرُهُ ذَا اللُّوْازِمِ الَّتِي مِنْ جُمْلَتِهَا كَوْنُهُ غَيْرَ أَزْلِي فَلَيْسَ لِلْحَقِّ إِلَّا إِفَاضَةٌ نَوْرُ الْوُجُودِ عَلَى الْأَشْيَاءِ وَ إِدَامَتُهَا وَ حِفْظُهَا وَ إِبْقَاءُ مَا يَحْتَمِلُ الْبَقَاءَ قَدَرًا مَا يَحْتَمِلُ.

مجموع و اثر جاعل، جناب نفس وجود است. نه اینکه او را دارای لوازمی بگرداند که از جمله آن لوازم یکی حدوث است و یکی استمرار است و یکی هم اینکه غیر ازلی بودن باشد غیر ازلی بودن یعنی همان معنای حدوث است. آنچه که حق انجام می دهد و از عهده او برمی آید افاضه نور وجود بر اشیاء یعنی بر ماهیات است و ادامه و حفظ آن افاضه [است] و آن ذاتی را باقی بگذارد که احتمال بقاء در او می رود به آن مقداری که محتمل است و به آن مقداری که در آن ظرفیت بر حسب استعداد خودش، شرایط زمان، محیط و مکان قرار دارد. شما می بینید یک چیزی اگر بخواهد در خارج بماند من باب مثال اگر دو دقیقه بخواهد در خارج بماند فاسد می شود. یک شیئی و بعضی از اجسام هستند که اگر اینها را بخواهند در خارج از یخچال و وسائل مبرده نگه دارند بعد از یک ساعت فاسد می شوند. اما بعضی چیزها هستند که تا ده روز هم بمانند فاسد نمی شوند و این به خاطر آن کیفیت احتمال اینها است که اینها تا چقدر قدرت دارند در آن وضعیت بمانند و تبدل ماهیت برای آنها پیدا نشود.

وَ يَسَعُ لَهُ بِحَسَبِ هَوِيَّتِهِ وَ أَمَّا النَّقَائِصُ وَ الْقُصُورَاتُ فَهِيَ لَهَا مِنْ ذَاتِهَا.

به حسب آن موجودیتش و سعت برای بقاء را دارد. اما نقائص و جنبه های نقص و قصور برای این اشیاء از ذاتش است یعنی ذات این اشیاء دارای نقص و قصور هستند نه اینکه آن جنبه افاضه دارای نقص است. آن

فقط آن نور وجود را افاضه می‌کند و به مرتبه متأخر درمی‌آورد. حالا این نقص دارد، دیگر این نقص لازمه ماهیت است. یک وقت شما می‌بینید که آن افاضه یک شیئی را در خارج وجود می‌دهد آن وجود عبارت از وجود یک زیدی است که یک متر و هشتاد سانت قد اوست و یک وقتی یک وجودی را افاضه می‌دهد که فرض کنید قد او به یک متر می‌رسد و بیشتر رشد نمی‌کند. این بیشتر رشد نکردن برای قصور و نقایصی است که در او هست و بیشتر از آن تحمل و قدرت ندارد. ما هرچه می‌گوییم آقایان طور دیگری [برداشت] می‌کنند نمی‌دانم!!

مِثَالُ ذَلِكَ عَلَى وَجْهِ بَعِيدٍ فَيُضَانُ نَوْرَ الشَّمْسِ عَلَى الْأَجْسَامِ الْقَابِلَةِ بِلا مَنَعٍ وَ بُخْلِ فَلَوْ حَبَبَ بَعْضُ الْأَجْسَامِ عَنْ وُرُودِ شُعَاعِهَا عَلَيْهِ لَكَانَ مِنْ جَهْتِهِ لَا مِنْ جَهْتِهَا

مثل نور شمس است در اجسامی که قابل است بلا مَنَعٍ وَ بُخْلِ. اگر بعضی از اجسام از ورود شعاعش بر او حاجب بشوند این برای خود آن بعض اجسام است نه از جهت شمس. این **عَلَى وَجْهِ بَعِيدٍ** به خاطر این است که یک جنبه قابل در خارج هست و یک جنبه فاعلی دارد اما در وجودات خارجی دیگر جنبه قابل وجود ندارد و اضافه اشراقیه است، نه اضافه مقولیه.

فَالذَّاتُ الْأَحْدِيَّةُ لَا تَزَالُ تُضَيَّءُ هَيَاكِلَ الْمُمَكِّنَاتِ وَ يُخْرِجُهَا مِنْ ظُلْمَةٍ لَيْلِ الْعَدَمِ إِلَى نَوْرِ نَهَارِ الْوُجُودِ بِحَيْثُ لَوْ فَرَضَ الْوُحْدُ أَنَّهُ تَعَالَى يُمَسِّكُ عَنْهَا إِفَاضَةَ الْوُجُودِ لَحُظَةً لَعَادَتْ إِلَى ظُلْمَةِ ذَاتِهَا الْأَزَلِيَّةِ.

ذات احدیت همیشه بر هیاکل ممکنات اضائه دارد و این ممکنات را از ظلمت لیل عدم به نور نهار وجود خارج می‌کند. اگر این طور تصور بشود که در یک لحظه عنایت حق منقطع بشود و افاضه، امساک بشود این به آن ظلمت ذات ازلیه‌اش که ظلمت امکان است رجوع می‌کند.

فَسُبْحَانَ الْقَوِيِّ الْقَدِيرِ الْحَكِيمِ الَّذِي يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَ لَنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكْنَاهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ

[پس منزّه است آن توانای مقتدر حکیمی که آسمان‌ها و زمین را از زوال نگاه می‌دارد] اینکه اینها زائل بشوند. بر فرض اگر اینها زائل بشوند یعنی از آن مرتبه وجودی خود بیرون بیایند و دوباره لباس امکان را به خود بپوشند، چه کسی است که دوباره اینها را به منصه وجود درمی‌آورد؟

وَ مَا أَشَدُّ سَخَافَةً وَ هُمْ مَنْ يَرَى أَنَّ حَاجَةَ الْعَالَمِ إِلَى قِيَوْمِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَنْ فِيهِمَا وَ مَا عَلَيْهِمَا فِي حَالِ الْحَدُوثِ لَا فِي حَالِ الْبَقَاءِ حَتَّى صَرَخَ بَعْضُ مَنْ هُوَ لَاءِ الْقَائِلِينَ بِهَذَا الْقَوْلِ جَهْلًا وَ عِنَادًا أَنَّ الْبَارِيَّ لَوْ جَازَ عَدَمُهُ لَمَا ضَرَّرَ عَدَمُهُ وَجُودَ الْعَالَمِ بَعْدَهُ لِتَحَقُّقِ الْحَدُوثِ بِإِحْدَاثِهِ وَ هَذَا غَايَةُ الْجَهْلِ وَ الْفَسَادِ فِي الْإِعْتِقَادِ عَلَى أَنَّ كُلَّ عِلَّةٍ ذَاتِيَّةٍ فَهِيَ مَعَ مَعْلُولِهَا وَجُودًا وَ دَوَامًا كَمَا سَنَذْكُرُهُ فِي مَبَاحِثِ الْعِلَّةِ وَ الْمَعْلُولِ.

چقدر سخیف است رأی کسانی که می‌گویند که حاجت عالم به قیوم سماوات، این در حال حدوث است، نه در حال بقاء! حتی بعضی از این افراد که قائلین به این قول از روی جهل و عناد هستند، این طور گفتند: اگر باری عدمش جایز باشد ضرری نمی‌رساند چون باری کار خودش را انجام داده است و بعد دیگر این عالم

^۱ همان، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

هم براساس و بر مدار خودش باقی است [به خاطر تحقق حدوث به احداث باری]. هر علت ذاتی با معلولش وجوداً و دواماً معیت دارد هم چنان که در مباحث علت و معلول ذکر خواهیم کرد.

وَمِنَ الشَّوَاهِدِ فِي ذَلِكَ حَرَارَةُ النَّارِ الْفَائِضَةِ مِنْ جَوْهَرِهَا أَعْنَى صَوَرَتِهَا عَلَى مَا حَوَّلَهَا مِنَ الْأَجْسَامِ لِلتَّسْخِيقِ وَ هَكَذَا يَفِيزُ مِنَ الْمَاءِ الرُّطُوبَةُ وَ الْبَلَلُ عَلَى الْأَجْسَامِ الْمُجَاوِرَةِ لَهُ وَ الرُّطُوبَةُ جَوْهَرِيَّةٌ وَ ذَاتِيَّةٌ لِلْمَاءِ كَمَا أَنَّ الْحَرَارَةَ لِلنَّارِ كَذَلِكَ وَ هَكَذَا يَفِيزُ مِنَ الشَّمْسِ النُّورُ وَ الضِّيَاءُ عَلَى الْأَجْرَامِ الْكَوْكَبِيَّةِ وَ الْعَنْصَرِيَّةِ لِأَنَّ النُّورَ جَوْهَرِيٌّ لِلشَّمْسِ وَ الْفِعْلُ الذَّاتِي لَا يَتَبَدَّلُ^۱.

حالا از جمله مثال هایی که می توانیم بر این مسئله بیاوریم حرارت نار است که از جوهرش فائض است یعنی صورت جوهری اش بر آنچه که در کنار او از اجسام قرار دارد به جهت تسخین این نار علت برای آن حرارتش است نسبت به آن اجسامی که در کنار او هستند. از ماء رطوبت و بلل فائض می شود بر اجسامی که مجاور با آن ماء هستند. رطوبت جنبه جوهری و ذاتی برای ماء دارد. هم جوهریت دارد و عرض نیست به خاطر اینکه از جنس ماء است و هم ذاتی است به خاطر اینکه لا ینفک است. همان طور که آب جنبه جوهری دارد، نه جنبه عرضیت.

وَ هَكَذَا يَفِيزُ مِنَ الشَّمْسِ النُّورُ وَ الضِّيَاءُ ... [هم چنان که از خورشید، نور و روشنایی] بر اجرام سماوی و بر اجرام عنصریة عرضی جاری می شود، چون نور، جوهری برای شمس است و از ماده شمس است و فعل ذاتی هم که تبدل پیدا نمی کند یعنی این فعل همیشه با آن شمس وجود دارد. نمی شود یک وقتی باشد و یک وقتی نباشد. یک وقتی کم باشد و یک وقتی زیاد باشد.

وَ كَذَلِكَ يَفِيزُ الْحَيَاةُ مِنَ النَّفْسِ عَلَى الْبَدَنِ إِذِ الْحَيَاةُ جَوْهَرِيَّةٌ لَهَا وَ صُورَةٌ مُقَوْمَةٌ لِذَاتِهَا فَلَا يَزَالُ يَنْشَأُ مِنْهَا الْحَيَاةُ عَلَى الْبَدَنِ الَّذِي هُوَ جِسْمٌ مَيِّتٌ فِي ذَاتِهِ حَيٌّ بِالنَّفْسِ مَا دَامَ صَلَوحُهُ لِإِفَاضَةِ الْحَيَاةِ عَلَيْهِ مِنَ النَّفْسِ بَاقِيًا.

همین طور حیات و زندگی از نفس بر بدن افاضه می شود. زیرا حیات، جوهریت برای نفس دارد و صورت مقومه این نفس است. نفس است که جوهر او حیات و زندگی است. حی از اسامی ذاتی پروردگار است همان طوری که حیات از صفات ذاتیه ماست. از آن صورت مقومه و جوهری حیات نشئت می گیرد بر بدنی که آن جسم فی ذاته میت است و هیچ گونه اراده ای ندارد و هیچ گونه قدرت و تحرکی برای جسم نیست. این حیات جسم به نفس است مادامی که صلاحیتش برای اینکه حیات از او و نفس باقی باشد، باشد. اما اگر صلاحیتش از بین برود و خللی در این جسم وارد بشود و ارکان رئیسه و اجزاء رئیسه خودش را ازدست بدهد دیگر نمی تواند نفس افاضه حیات بر بدن بکند مثل اینکه سر شخصی را قطع بکنند. خب دیگر صلاحیتش از بین رفته است.

کیفیت احاطه نفس بر بدن

فَإِذَا فَسَدَ صَلَوحُهُ لِقَبُولِ الْحَيَاةِ تَخَلَّتْ و لِحَرَابِ الْبَدَنِ ارْتَحَلَتْ و كَذَلِكَ نَسْبَةُ كُلِّ عِلَّةٍ ذَاتِيَّةٍ مَعَ مَعْلُولِهَا و يَجِيءُ أَنَّ نَسْبَةَ الْإِيْجَادِ إِلَى الْمُؤَلَّفِ و الْمَرْكَبِ كَالْإِنِّاءِ.

وقتی که صلاحیتش برای قبول حیات فاسد بشود این نفس از این بدن تخیلی پیدا می کند و جدا می شود و به واسطه خرابی بدن از این نفس کوچ می کند البته معنای کوچ کردن نه اینکه جدا شدن است بلکه آن تعلق را از دست می دهد نه اینکه فرض کنید الان در بدن ما نفس قرار دارد. این مقدار از انگشت ما این مقدار از نفس هست، این مقدار از دست این مقدار [از نفس] هست. در سر این مقدار هست و در پا این مقدار هست، نه! نفس یک وجود جوهری مجرد است و وجود جوهری مجرد نمی تواند در ظرف غیر مجرد قرار بگیرد وجود مجرد احاطه علی بر بقاء آن نفس دارد. آن وقت به واسطه آن احاطه بدن شروع به حرکت کردن می کند یعنی این حرکت حکایت از آن احاطه می کند؛ آن احاطه ای که بر آن هست.

ذکر حکایتی برای کیفیت احاطه نفس بر بدن

افرادی که دارای عزیمت و همم هستند یعنی دارای قدرت و عزم و تصرفات هستند در عین اینکه در اینجا نشسته اند اراده می کنند آن کتاب از آنجا بلند می شود و جای دیگر می آید. یک شخصی از افراد که خودش از فضلاء است می گفت که یک وقتی با شخصی در جایی بودیم راجع به مسئله تجرد نفس صحبت می کردیم و ما یک مقداری از علل و اسفار آوردیم. گفت که اینها را کنار بگذار بیا ببین من برایت چه می گویم! می گفت که یک مرتبه این شخصی که در کنار من نشسته بود، صدایش را از آن گوشه اطاق شنیدم! به آن گوشه اطاق رفت و شروع کرد با من صحبت کردن! این خودش اینجا نشسته بود بعد از آنجا شروع کرد با من صحبت کردن! من هم جوابش را می دادم یعنی او از اینجا حرف می زد صدا از آنجا می آمد. بعد گفت که خب من این گوشه اطاق هستم حالا به این گوشه اطاق می روم. دیدم یک دفعه صدایش از - خودش را نمی دیدم! - این گوشه اطاق آمد! بعد گفت که حالا بین کتاب را از روی طاقچه برمی دارم و اینجا می گذارم. می گفت که یک دفعه دیدم که کتاب بلند شد و روی هوا آمد رفت و در این سمت قرار گرفت! یک دفعه دیدم این کنار من می گوید که خب حالا دیدی؟! می گفت که من در این مواضع گردش کردم.

این یک نوع خلع است. این شخصی که الان دارد در این کتاب تصرف می کند آیا به داخل کتاب می رود؟ یعنی الان که این کتاب یک کیلو است، یک کیلو و نیم می شود؟! این طور نیست! وزن این کتاب یک گرم هم فرق نمی کند. آیا این کتاب زنده می شود؟! حیات پیدا می کند؟! نه! این در کتاب به تصرف ملکوتی تصرف می کند نه اینکه الان در این کتاب و در این جسم تصرف کند. این الان در ملکوت این کتاب وقتی که نشسته است تصرف می کند به واسطه متأثریت ملک از ملکوت آن کتاب هم متأثر می شود و آن ملکوت را حرکت

می دهد در یک جای دیگر می آورد. آن ملکوت که در عالم مثال و ملکوت برزخ حرکت پیدا می کند آن کتاب در عالم ماده و شهادت هم حرکت پیدا می کند. مثل چراغ که وقتی آن را در منبع برق بزنند آن جایی که کیلومترها فاصله دارد روشن می شود و وقتی که قطع بکنند این هم قطع می شود، این جنبه احاطه است. احاطه نفس به بدن به این نحو است نه اینکه این نفس داخل بدن ما رفته است.

من یک مثالی برای شما بزنم؛ الآن که داریم به هم نگاه می کنیم، آنچه که درمقابل ما هست یک موجود زنده است. یک موجود زنده را احساس می کنیم احساس می کنیم که این زنده است و حیات دارد. حالا اگر متوجه بشویم این شخصی که درمقابل ما هست فوت کرده است و این به واسطه یک اسباب و ادواتی الآن دارد حرکت می کند. یعنی فرض کنید یک روزی پیدا بشود که دستگاهی بگذارند زبان آدم بچرخد و شروع به صحبت کردن بکند و از اینجا صحبت و حرف بیرون بیاید یا مثل همین چیزهایی که درست می کنند راه می روند و کارهایی انجام می دهند مثل رباط. آن چیزهایی که در کارخانه درست می کنند فرض کنید طبق برنامه ای که به او داده می شود کارهای انسان را انجام می دهد. حالا اگر این را به صورت انسان درست کنند آیا شما با او معامله یک انسان زنده می کنید؟! آیا می گویند که این زنده است؟! نه، چون احساس می کنید روح ندارد یعنی آن جنبه اصلی در آن مفقود است. این به خاطر این است که انسان در ارتباط با یک شخص دارد روح او را می بیند و از دریچه و شباک بدن دارد مشاهده روح و نفس می کند.

تلمیذ: خودمان هم متوجه نیستیم!

استاد: بله، متوجه نیستیم. مگر اینکه به انسان بگویند.

تلمیذ: اما اهل مکاشفه هستند؟

استاد: بله آقا!

تلمیذ: جسم وجود تنازل یافته نفس است؟

استاد: ببینید من این چیزها را نمی فهمم! وجود نازله نفس و... نفس یک مسئله ای دارد این جسم هم یک مسئله دیگری دارد. البته این حرف ها را زدند که وجود نازله نفس است اما اینکه مقصود از این وجود متنزله چیست؟! اگر منظور آن مقام بروز و ظهور نفس در مرتبه ملک و طبع است؟! خب این همان چیزی است که ما درصدد آن هستیم اما اگر این است که این وجود خارجی معلول برای نفس است چطور باید این جنبه معلولی اش را ثابت بکنیم؟! آیا جنبه معلولی آن اقتضاء می کند که این دارای یک استواء باشد؟ اگر نفس از بین برود این هم از بین می رود؟ نه، می بینی سر جای خودش هست. مومیایی اش می کنند چهار هزار سال پنج هزار سال هم می ماند! این چه وجود نازله ای است که الآن بین او و نفس انقطاع پیدا شده است ولی هنوز هست؟! خیلی از افراد هستند اینها بعد از فوت همین طور سالم هستند. می گویند که اگر شخصی چهل روز جمعه غسل جمعه بکند همیشه بدنش صحیح و سالم می ماند.

تلمیذ: الآن خواهر فرعون را پیدا کردند مومیایی شده است. طرف های سندن ج و آن طرف ها

زلزله‌ای آمده بود [که پیدایش کردند] البته او را خارج کردند و به پاکستان بردند حالا هم نمی‌دهند.
استاد: نمی‌دهند؟!
تلمیذ: نه، من همدان بودم اتفاقاً تلویزیون نشان داد. شاهزاده‌ای از ایران برای ۲۶۰۰ سال پیش بود.
تلمیذ: ببخشید اشتباه گفتم، نمی‌دانم خواهر داریوش یا کورش بود. خواهر یکی از آنها است.
استاد: حالا چرا آنجا بردند؟
تلمیذ: زمان انقلاب بود. بیست سال پیش در بحبوحه انقلاب ایران، از ایران خارج شده است.
استاد: پس دزدیده‌اند! درست است!
تلمیذ: آن وقت آن معاد جسمانی آنها اشکال ایجاد نمی‌شود؟ آن اشکالی که در معاد جسمانی پیش می‌آید اینجا پیش نمی‌آید؟
استاد: اصلاً اشکال به معاد جسمانی اینجا ...
تلمیذ: بین تفکیک معاد جسمانی و روحانی که می‌کنند می‌گویند که ماده و را بخواهند یکی بکنند ...

منظور از معاد جسمانی

استاد: اصلاً این قضیه فرقی نمی‌کند جان من! امروز روز آخر ماه است شما هم یک خرده مثل اینکه به ما بند کرده‌اید! در معاد جسمانی صحبت در این است که آیا در عالم قیامت جسمی برای این نفس وجود دارد یا وجود ندارد؟ اصلاً کاری به بدن دنیایی آن نداریم.
تلمیذ: عرض شد که همین بدن دنیا اینجا بیاید اگر وجود نازله باشد ...
استاد: یعنی همین مومیایی بلند می‌شود می‌آید راه می‌افتد؟! نه باباجان! یک مشت از خاک برمی‌دارند به هم می‌چسبانند آخر شب اول شب!!
تلمیذ: یک مشت خاک دیگر که نمی‌تواند باشد، باید همین خاک باشد.
استاد: خب همین خاک است، زیر این هست!
تلمیذ: نه، خاک همان خود شخص باشد.
استاد: چه کسی گفته است که خاک خود شخص باید باشد. این حرف‌ها چیست آقا؟!
تلمیذ: آنجا اگر بخواهد همین باشد که آنجا عالم دنیا و ماده می‌شود ولی این ماده نیست!
استاد: اصلاً بحث معاد جسمانی به این کاری ندارد.
تلمیذ: در معاد شناسی به‌طور مفصل [گفته شده است].
استاد: بله، البته در آنجا هم یک مسئله‌ای داریم. إن شاء الله حالا [خواهیم گفت]. در همین اسفار می‌آید اگر توفیق بدهد؛ شما ماندید و من هم ماندم با این بنائی‌ای که داریم! شما که دیگر کارت تمام شد!! آب‌انبار و پناهگاه را درست کردی آماده هستی! من هم باز دیدم خدای عالمی است! خودش پناهگاه است داخلش هم پناهگاه اتمی است! یعنی اگر یک وقتی خدای نکرده مورد حمله اتمی واقع شدیم شما می‌توانید

چند نفری به آن داخل بروید! إن شاء الله در آتیه اگر خدا بخواهد [ادامه می دهیم].

البته همین حرفی که شما می فرمایید هست متنها با یک تغییر و تبدلاتی. ببینید بحث در معاد جسمانی به این است که آیا در عالم قیامت بدنی هست یا نه؟ اما خود بدن اصلاً ارزش ندارد. الآن بدنی که در اینجا داریم اصلاً ارزش ندارد این خاک است که با یک اجزای عنصریه ترکیب شده است و تبدیل به لحم و عظم و بشره شده است. این بعد از بین می رود و خلاصه چیز می شود. آن نفس و روح است که می ماند. آن نفس و روح در هر مرتبه ای مطابق با آن مرتبه لباسی را می خواهد. اگر آن نفس و روح بخواهد در این دنیا رجعت کند لباس ماده می خواهد اگر بخواهد در عالم برزخ باشد لباس بدن مثالی و برزخی می خواهد. اگر در ملکوت باشد لباس نمی خواهد بلکه صورت می خواهد. بالاتر فقط معنا می خواهد تا به حدی که فقط نور محض بشود. این بحث هست. من باب مثال حالا اگر یک چیزی از بدن یک کسی را به شما در روز قیامت بچسبانند، هیچ مشکل نیست! بالأخره تصور نشود که حالا فرض کنید این برای آن بوده است یا پای یک شخصی را بیاورند و خدا پاها را ترکیب کند! پای حسن و دم حسین را و سر زید و شکم و معده عمرو را باهم مخلوط بکند! اینها فایده ندارد. آن نفس و آن روح به هر چه تعلق می گیرد آن همان است و ادله اش هم بر این ثابت می شود.

وَيَجِيءُ أَنَّ نِسْبَةَ الْإِبْدَاعِ إِلَى الْمُؤَلَّفِ وَ الْمُرَكَّبِ كَالْبِنَاءِ لِلْبَيْتِ وَ الْخِيَاطِ لِلثَّوبِ مُغَالَطَةٌ نَشَأَتْ مِنْ غَدَمِ الْفَرْقِ بَيْنَ مَا بِالذَّاتِ وَ مَا بِالْعَرَضِ.^۱

خواهد آمد که نسبت ایجاد به مؤلف و مرکب مثل بناء و بیت و خیاط با ثوب مغالطه است و این مغالطه ای است که فرقی بین ما بالذات و ما بالعرض نگذاشته اند. آن جنبه بالذات که مجعولیت بالذات دارد یا مجعولیت بالعرض که ترکیب صناعی است نه اینکه ترکیب حقیقی که وحدت حقیقی باشد، آن را خلط کردند.

وَ أَخْذُ مَا لَيْسَ بَعْلَةً عَلَةً وَ الْبَارِي أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ فَعْلُهُ مُجَرَّدَ التَّأْلِيفِ وَ التَّرْكِيبِ كَمَا زَعَمُوهُ بَلْ فَعْلُهُ الصَّنُوعُ وَ الْإِبْدَاعُ وَ إِنْشَاءُ الْوُجُودِ وَ الْكُونِ وَ لَيْسَ الْإِبْدَاعُ وَ الْإِنْشَاءُ تَرْكِيباً وَ لَا تَأْلِيفاً بَلْ تَأْسِيسٌ وَ إِخْرَاجٌ مِنَ الْعَدَمِ إِلَى الْوُجُودِ.^۲

آن را که علت نیست که جنبه معدّه دارد و آنچه را که علت است که جنبه جاعل و فاعل دارد خلط کردند. خدا که نمی آید ترکیب و تألیف کند بلکه [فعل او] صنع و ابداع است و انشاء وجود و کون است؛ از جایی نمی آید تا چیزی را خلق کند بلکه نفس وجود اوست که نزول در مراتب کثرات پیدا می کند. دیگر ابداع و انشاء ترکیب نیست و این دیگر تألیف و جمع بین اجزاء مختلف نیست [بلکه تأسیس و اخراج از عدم به وجود است].

وَ الْمِثَالُ فِي الْأَمْرَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ بَوَجهِ كَلَامِ الْمُتَكَلِّمِ وَ كِتَابَةِ الْكَاتِبِ فَإِنَّ أَحَدَهُمَا يُشَبَّهُ الْإِبْدَاعَ وَ الْآخَرُ يُشَبَّهُ التَّرْكِيبَ فَلِأَجْلِ هَذَا بَطَلَ الْأَوَّلُ بِالْإِمْسَاكِ دُونَ الثَّانِي.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۲. همان، ص ۲۲۱.

اگر ما بخواهیم در این دو قضیه [مثالی] بزیم، مثال می‌زنیم از یک نقطه نظر کلام متکلم و کتابت کاتب. یکی از اینها که کلام متکلم است شبیه ایجاد است و دیگری شبیه ترکیب است. در صورتی که کاتب کتابتی را بنویسد آن کتابت برای همیشه باقی خواهد ماند مثل بناء و بناء می‌ماند. اما متکلم تا وقتی که صحبت می‌کند کلام از دهان او خارج می‌شود و وقتی که سکوت کرد دیگر کلامی وجود ندارد. این از این نقطه نظر بوجه است. و بوجه گفتند از این نظر که آن نفس وجود تنازل پیدا می‌کند و این آثار کلام و متکلم است که وجود تنازل پیدا می‌کند و شخص با او تفاوت پیدا می‌کند. **فَلَا جُلْ هَذَا بَطْلٌ** ... اگر اولی دیگر صحبت نکرد کلامی هم نیست اما اگر دومی از کتابت دست برداشت آن کتابتش در خارج هست.

وجود عالم مانند وجود کلام از متکلم

فَإِنَّهُ إِذَا سَكَتَ الْمُتَكَلِّمُ بَطَلَ الْكَلَامُ وَإِذَا سَكَنَ الْكَاتِبُ لَا يَبْطُلُ الْمَكْتُوبُ فَوُجُودُ الْعَالَمِ عَنِ الْبَارِي جَلَّ مَجْدُهُ كَوُجُودِ الْكَلَامِ عَنِ الْمُتَكَلِّمِ فَالْوُجُودَاتُ الْعَقْلِيَّةُ وَالنَّفْسِيَّةُ وَالْأَنْبِيَاءُ الرُّوحِيَّةُ وَالْجَسْمِيَّةُ كُلُّهَا كَلِمَاتُ اللَّهِ الَّتِي لَا تَنْفَدُ.

[پس اگر گوینده سکوت کند، سخن باطل می‌شود، ولی اگر نویسنده آرام گیرد، نوشته باطل نمی‌گردد] و مکتوب نیست و ما بعدی دیگر نمی‌ماند اما خود آنچه که نوشته است، وجود دارد. وجود عالم از خداوند مانند وجود کلام از متکلم است. وجودات عقلیه، وجودات نفسیه، عقول متصل و منفصل، موجودات نفسیه، اینیات روحیه مثل مجردات و همین‌طور جسمیه، وجودات و اینیات جسمیه که مربوط به عالم ملک و شهادت هستند [همه آنها] کلمات الهی هستند که زائیده وجود حق هستند و تمام نمی‌شوند.

وَلَوْ كَانَ بَحْرُ الْهَيُولَى الْعُنْصَرِيَّةِ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّهِ الْوُجُودِيَّةِ لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّهِ وَلَوْ جَنُنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا مِنْ أَبْحَرِ الْهَيُولِيَّاتِ الْفَلَكِيَّةِ تَنْثِيَةً لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمَ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحَرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾.

اگر دریای هیولای عنصریه و آنچه که در عالم عنصر هست - این بحر و همین ابزاری - که الآن در کره زمین هست برای کلمات وجودیه پروردگار مداد باشند و کلمات وجودیه او را ثبت کنند و بخواهند آنچه که مجعول برای اراده حق است چه در مجردات و چه در غیر مجردات ثبت کنند، آب بحر تمام می‌شود قبل از اینکه کلمات پروردگار به پایان برسد و وجودات خارجی به انتها برسند. [حتی اگر بیاییم] از بحارهای هیولاهای فلکیه، یعنی غیر از آن هیولای عنصریه ماده که ابحر ارض است از دریاهایی که مربوط به عالم افلاک است از آنها هم کمک بگیریم، این به تشیه و اتکاء بر قول پروردگار است که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمَ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحَرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾.^۱

^۱ . سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ۱۶-۱۷، ص ۱۷:

یک روز ما بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به دیدن آقای لواسانی رفتیم. با آقا سید ... بودیم دقیقاً رفته بودیم بازدیدشان را پس بدهیم. یک شخصی هم در همان جا بود. ایشان شروع کردند از صدق و از حقیقت حقیّت مرحوم آقا صحبت کردن. ایشان می گفت که من با تمام این افراد و اتقیاء که در نجف و سایر جاها برخورد داشتم، کسی را مانند پدر شما ندیدم. با اینکه می گفتند که آقا شیخ علی قمی را در نجف دیدیم و پشت سرش در نماز شرکت می کردیم. مرحوم آقا شیخ عباس مشکوری و مرحوم سید محمدحسین مشکوری اینها بودند - باید اسامی اینها را بشناسید - و ایشان فرمودند که مرحوم آسید ابوالقاسم لواسانی که وصی مرحوم سید احمد کربلایی بود ایشان را دیدیم. افراد زیادی را دیده بودند. ایشان مرحوم قاضی را دیده بود! ولی می گفت که کسی را به ادراک مثل پدر شما ندیدیم. بعد ایشان می گفت که گاه گاهی من برای مرحوم آقا نعلین از طهران می آوردم - این بوده که ایشان [نعلین] می آوردند - منزلشان همان نزدیک به اصطلاح ...

تلمیذ: خیابان ایران است. نعلین فروشی همان جا هست.
استاد: بله، نزدیک منزل آقای ... است منتها ظاهراً ایشان در همان امامزاده یحیی و آنجاها هم تردد داشتند.

تلمیذ: منزلشان همان جا بود همین نعلین فروشی هم آنجا بود.

ذکر حکایتی از بوسیدن پای مرحوم علامه طهرانی توسط شخصی و عکس العمل ایشان

استاد: بله، خود آن نعلین فروشی در امامزاده یحیی را می شناختم و سابقاً از او نعلین می خریدم. ایشان می گفت که ما گاهی از این [نعلین فروشی] برای آقا نعلین می آوردیم. آقا هم می پوشیدند. می گفت که یک مرتبه برای ایشان یک نعلین آوردم و ایشان هم برای دیدن آمدند. دو نفر از آقایان طهران به اینجا آمده بودند و قبل از اینکه ایشان بیایند شروع کرده بودند خیلی از ایشان بد گفتن و خیلی مسائل و مطالب چیز گفتند و من هم هیچ چیز جوابشان را ندادم چون می دانستم که ایشان می خواهد بیاید. ایشان آمد و نشست و دیگر اینها هم هیچ چیزی نگفتند و ساکت نشسته بودند. بعد گفتند که آقا من برای شما یک نعلینی آوردم و نعلین این طور است و دلم می خواهد که خودم این نعلین را پایتان کنم، خودم دلم می خواهد. شما پایتان را دراز کنید که می خواهم نعلین را پایتان کنم. ایشان گفتند که مرحوم آقا یک پا را دراز کردند و من نعلین را آوردم پا کنم پای ایشان را جلوی آن افراد بوسیدم یعنی می خواستم به آنها بگویم که این جواب آن حرف های شما نسبت به

«و اگر تمام درختانی که بر روی زمین هستند قلم گردند (و در دست کاتبان و نویسندگان قرار گیرند) و هفت دریای دگر از دنباله این دریا، آن را یاری دهند (و آن دریاها مرکب گردد و بخواهند تعداد و شمارش موجودات و کلمات خدا را بنویسند و إحصاء نمایند، نمی توانند. چرا که) کلمات خداوند تمام شدنی نیست. و حقاً خداوند دارای مقام عزّت و اقتدار و دارای حکمت و استواری بی پایان است.»

ایشان هست و می گفت که ایشان عجیب یک مرتبه منقلب شد به نحوی که اصلاً بر حال ایشان با وضع ناراحتی قلبی شان ترسیدیم! اصلاً به نحوی در ایشان انقلاب پیدا شد که اصلاً خیلی عجیب بود! می گفت که ما ترسیدیم و بعد به ایشان گفتیم که ما عذر و معذرت می خواهیم که خلاصه این کار را انجام دادیم ولیکن می خواستم مراتب اخلاص خودم را به شما بیان کنم. می گفت که ایشان دیگر اصلاً حالشان دست خودشان نبود بعد بلند شدند رفتند؛ یعنی یک چند دقیقه ای نشستند و دیگر مرحوم آقا رفتند. این خیلی عجیب است من گمان نمی کنم ایشان تابه حال دست کسی را در عمرش بوسیده باشد! این طور که یک شخصی از قول ایشان نقل می کرد شاید به این نحو بوده است. بالأخره دیگر اینها اجر دارند.

تلمیذ: ببخشید، یک شخصی یک دفعه در روضه پای ایشان را بوسید، ایشان ناراحت شدند و با عصا زدند ...

استاد: من نبودم ولی شنیدم.

تلمیذ: آیا حیثیتی در خود آن شخص بود که ایشان به این شدت برخورد کردند؟

استاد: نه، اصلاً ایشان با این مسئله چیز بودند و اصلاً قضیه تصنعی نبوده است؛ یعنی اصلاً در خودشان یک وضعیتی بود ...، البته ایشان یک جهتی داشتند جهت تربیتی بود که حالا می توانیم بگوئیم که این جهت تصنعی بوده است ولی خب صحیح است. بالأخره پا بوسیدن یعنی چه؟! این کارهای درویش بازی و مسخره بازی ها و آمدن و پا بوسیدن فی حد تنفسه همه اینها کارهای امثال اینهاست و تازه دست بوسیدن هم همین طور است. دست بوسیدن هم نداریم! آنچه که در روایت داریم مواضع سجده را ببوسید^۱ اینها مواضع سجده است.

البته یک جنبه دارد که همان جنبه تربیتی ایشان است که با این نحوه کلک ها و حقه بازی ها [مخالف بودند] اصلاً به طور کلی اگر قرار باشد و بخواهد بازارش رواج بیفتد همان بازار درویشی و دکان و دستگاه بقیه است. من خودم در صحن حضرت معصومه علیها السلام بودم دیدم که رئیس یک فرقه آمد دو نفر همراهش بودند و این هم خیلی با کبکبه جلو راه می رفت و آن دو سه نفر هم عقب با فاصله یک متر می رفتند و رعایت حریم می کردند. بعد یک نفر آمد و افتاد پایش را بوسید. این هم همین طوری ایستاده بود تا آن کاملاً از تقبیل او محظوظ شد و بعد بلند شد و حرکت کرد و رفت. این مسخره بازی ها در مکتب آقا نبوده است. تمام اینها برخلاف سنت و روش ائمه علیهم السلام بوده است. ما نداریم که اصحاب پای امام را ببوسند - دست امام را می بوسیدند - ولی آنها منع نکنند، ما این نحوه نداریم یا اگر هست به ندرت یک شخصی آمده و یک کاری کرده است ولی دأب بر این نبوده است. بنابراین اصلاً به طور کلی روش و مرام ایشان با این حقه بازی ها و این چیزها

^۱ . الخصال، ج ۲، ص ۶۱۰.

اصلاً به طور کلی در تعارض بوده است. این یک مطلب است.

مطلب دوم که از این بالاتر است این است که ایشان در یک مرتبه‌ای از عبودیت بودند که نمی‌توانستند به خودشان اجازه بدهند که شخصی بیاید این مقدار نسبت به ایشان کرنش کند یعنی یک حریمی برای خودشان قائل بودند که نمی‌گذاشتند که این حریم پاره بشود و بشکند و این خیلی مسئله مهمی است که هر شخصی این حریم را باید برای خودش حفظ کند! اگر حفظ نکند هم‌چنین خورده است که دیگر نمی‌تواند بلند شود! آن حریم عبودیت باید بماند! متأسفانه افراد می‌آیند و می‌خواهند وارد این حریم بشوند. حالا بعضی‌ها می‌آیند وارد حریم می‌شوند و بعد هم آدم را دور می‌زنند، آن دیگر خیلی عالی است! ولی نه، انسان باید برای خودش یک حریمی حفظ کند و باید آن مرتبه عبودیت را همیشه برای خودش محفوظ نگه دارد و نگذارد تعاریف دیگران و کیفیت ارتباط دیگران با انسان آن حریم را بشکند که اگر بشکند از آنجا مسئله خسارتی برای انسان پیش می‌آید و انسان در مسیر دیگری قرار می‌گیرد.

علت زنده و حی بودن مکتب علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه

ایشان نسبت به این مطلب بسیار ظنین بودند و صحیحش هم همین است و به واسطه همین قضیه، مکتب ایشان یک مکتب زنده و حی است و مکتبی است که دارای حقیقت است و کلک و حقه‌بازی‌ای که در سایر جاها هست در آن نیست. چون اولاً خود ایشان به کُنه این مسئله واقف بودند. مطلب دوم کیفیت تدبیر و سیاست ایشان براساس همان مسئله بوده است و در کردار و در پندار و در گفتار، در این سه مرتبه ناهماهنگی وجود نداشته است.

در یک مرتبه دیگر هم بوده است؛ در آن وقتی که در زمان شاه ما طهران بودیم شخصی آمده بود یک مرتبه در راه مسجد روی پای ایشان افتاده بود. البته ایشان عصا داشتند ولی بیچاره را نزدند ولی یک دفعه وحشت کردند و یک حالت استیحا‌شی [پیدا کردند] و او را کنار زدند و اصلاً خیلی حالشان منقلب شد به طوری که آن شخصی که ناقل هست - الآن در مشهد هست - گفت که من اصلاً تابه‌حال ایشان را [این‌طور] ندیدم یک هم‌چنین استیحا‌شی از مسئله‌ای کنند و این خیلی برای من غریب بود. خدا اینها را رحمت کند که اقلاً ما چشممان باز شد و یک حقیقتی را در اینها دیدیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد